

چهره‌ای روحانی به ماه دوخته شده بودند! اگر خواننده واقعاً منظور عبدالکریم سروش را نیک دریافته، باید بتواند بگوید: آهان، حالا فهمیدم، «فهم درخور دین» آن است که ناگزیر تابع معرفت‌های بیرونی و غیردینی باشد. البته این را خود سروش همچون ترجیح‌بند می‌آورد، بی‌آنکه وجه تمایز این دو نوع معرفت، یعنی معرفت «دینی» از یکسو و معرفت «غیردینی» را از سوی دیگر نشان دهد.

همچنان که مثلاً ابن سینا اسلام را متناسب با «دانش زمانه» خودش می‌فهمیده، ما نیز می‌بایست آن را بر پایه دانش زمانه خودمان بفهمیم. این نظر - حتا اگر صرفاً بی‌ارتباطی دین و دانش را ندیده بگیریم - با وجود سادگی منطقی‌اش، که هرگز ضامن درستی آن نیست، اشکالی مضاعف دارد. هم فریبنده است و هم گمراه‌کننده. فریبندگی‌اش در این است که با تصویرهای نیم‌بند و سرهم کرده از دانش زمانه، یعنی از دانش غرب، جامعه ما را به آن مجهز می‌باوراند و بی‌ارتباطی فکری و فرهنگی ما را با دانش، که پدیده‌ای دیرپاست، ناگفته نفی می‌کند. نتیجه آن در جامعه‌ای بیگانه به دانش چون جامعه ما ایجاد یا تأیید آگاهی کاذب به داشتن دانش است. گمراه‌کنندگی‌اش در این است که هزار و چهارصد سال رویداد فرهنگی، اجتماعی، حقوقی و سیاسی ما را، که از خمیرمایه‌های اسلام زاده و بالیده و در قالب‌های آن پیکرریزی شده، از این بند ناف می‌برد و مسئول درست‌فهمی یا نادرست‌فهمی اسلام از جانب ما می‌شناساند. به این ترتیب عبدالکریم سروش با تز یا کشف خود، بی‌آنکه به زبان آورد، حکم معصومیت اسلام و مجرمیت بنده مسلمان را از نو صادر می‌کند. تازه وی به هیچ‌رو قادر نیست چگونگی شمول تز خود را در کاربردهای تاریخی‌اش مشخص نماید. وابستگی «تحول فهم دین» به «تحول دانش» شامل تمام جامعه است، یا بخشی از آن، یا افراد معین بخشی از جامعه؟ در گفته‌هایی چون «دین هر کس فهم اوست از شریعت همچنان که علم هر کس فهم اوست از طبیعت.» (همان، ۹۷)، می‌توان حداکثر شعاری موزون برای دسته راه انداختن فرهنگی یافت، اما نه بیش از این. جزء دوم این شعار حتا در ناهنجارگویی هم کم‌نظیر است، چون بنا را بر این می‌گذارد که هر کس علم دارد! سلیقه هم هر کس نمی‌تواند داشته باشد، چه رسد به علم. مثال تاریخی ساده‌ای نشان خواهد داد که کاربرد تز عبدالکریم سروش را اگر در مورد دو سه تن از بزرگان فرهنگ‌مان نیز بیازماییم، بطلانش به آنی ثابت خواهد شد: آیا تبعیت از دانش زمانه موجب فهم متعادل ابن سینا، موجب فهم نرم و نازک حافظ و موجب فهم خرابی و سنگدل ناصر خسرو از اسلام بوده؟ یا اینکه تأکید ناصر خسرو در مورد «عقلانی بودن» قتل کفار به دستور پیغمبر اسلام (نک: آرامش دوستدار، درخشش‌های تیره، کلن، ۱۳۷۰، ص. ۵۹-۵۷) برعکس نشانه عدم پیروی شاعر و متکلم ما از دانش زمانه بوده است؟ آیا شق دیگرش با همان احتمال این نمی‌شود که برخلاف ناصر خسرو چه بسا ابن سینا و حافظ از دانش زمانه کمتر تبعیت کرده باشند؟ اینکه ابن سینا در دانشنامه‌علایی به اندازه هر مسلمان متعارف در اذعان به حقانیت نبی سرافرازی می‌کند، و اینکه معاصر